

دوزیست‌نامه

@DOZISTGAH

سال‌اول | شماره‌دوم | آذر ۱۴۰۴

چمدان به سنگینی فردا

خوانش سینما و ادبیات از مهاجرت

به‌جای‌سرمقاله

یک مهاجر معکوس



ناعمه اصفهانیان

مهاجرت به دلایل زیادی رخ می‌دهد؛ برای کسب مدارج بالای آکادمیک، گاهی برای کار و درآمد بیشتر، گاه برای ره‌اشدن و دوری از خانواده و گاهی نیز از سر کنج‌کاوی. برای من مهاجرت از سرکنج‌کاوی بود و خیلی اتفاقی روی داد؛ در قرعه‌کشی گرین‌کارت. قرار بود دختر ته‌تغاری خانواده راهی چند قاره آن‌طرف تر شود؛ راهی سرزمین فرصت‌ها!

بی‌اغراق بزرگ‌ترین تجربه‌آشنایی‌زدایی من در بدو ورود به امریکا رخ داد. همه چیز بیرون از دایره شناخت و تجربیات گذشته بود؛ شکل خیابان‌ها، فرم چهارراه‌ها، ظاهر و باطن خانه‌ها و مغازه‌ها و آدم‌ها و... اما بُهت جای خود را به بغض دوری و دل‌تنگی و بعد از آن، به‌تلاش برای فهمیدن و جانداختن خود در فرهنگ جامعه میزبان داد و پیچیدگی‌ها درست از آنجا آغاز شد؛ آداب معاشرت، دوست‌پیداکردن، تعارف و غذاخوردن، رانندگی و راه‌رفتن در خیابان، کار پیداکردن و حتی کمک به دیگران را باید بشیوه‌ای کاملاً متفاوت از آنچه در گذشته آموخته‌ای انجام دهی. ناگهان در بزرگسالی کودکی می‌شوی که سِرِ نو علاوه بر زبان بازکردن، دوست پیداکردن را تمرین می‌کند.

در یک شهر کوچک حومه واشنگتن ساکن شدم و از بدو ورود تا ماه آخر در

عدم دریافت ویزا برای پسر و انتخاب پدر بین رفتن یا ماندن در کنار فرزند مبتلا به سندروم داون خود است. در اینجا، فیلم یکی از چالش‌های اصلی فیلم‌های مهاجرتی را طرح می‌کند: «احساس تعلق» و وابستگی. آنچه در موضوع رفتن یا ماندن، دال مرکزی تصمیم‌گیری قرار می‌گیرد، همین حس دوست‌داشتن، دوست داشته‌شدن و مهم‌بودن برای دیگری است.

تصمیم‌گیری کاراکتر پدر در موقعیتی که با پسری مبتلا به سندروم داون روبه‌روست و دردسرهای متعددی برای پدر ایجاد می‌کند. از نظر حقوقی نیز پدر مطمئن است که نمی‌تواند او را با خود ببرد و باید در این شرایط دربارهٔ رفتن یا نرفتن تصمیم بگیرد.



فیلم هم در فضا‌سازی و هم در ساختار کلی، اثری موفق است و کوشیده با زبانی فانتزی و با رگه‌هایی از کمدی، هم مخاطب را بخنداند و هم اهمیت موقعیتی را که کاراکترها در آن قرار گرفته‌اند، تصویر کند. طراحی صحنه‌ها و قاب‌ها نشان می‌دهد که کارگردان، زبان و لحن خاص خود را برای بیان قصه‌اش دارد و موقعیت‌هایی خلق می‌کند که به قول اهالی سینما، نشان می‌دهد «آن کارگردانی» را بلد است.

این بلد‌بودن حتی در پایان‌بندی فیلم نیز خودنمایی می‌کند؛ وقتی پدر تصمیم می‌گیرد بین رفتن به فرانسه و ماندن با پسرش — با همهٔ دردسرهایش — ماندن را انتخاب می‌کند و در همین نقطه، پیام فیلم در قالب موقعیتی تصویری منتقل می‌شود.

ابراهیم شهبازی، با وجود کم‌بودن فرصت در فیلم کوتاه برای انتقال مفهومی عمیق مانند مهاجرت — با همهٔ معضلات و مسائل پیچیده‌اش — در «بدرود پاریس» موفق ظاهر شده و توانسته است به‌درستی از عهدهٔ تبیین مسئله برآید.

فیلم‌زیست

بمان وزندگی کن!



میکائیل دینی

یادداشتی کوتاه در تحلیل فیلم کوتاه «بدرود پاریس»

مسئلهٔ «مهاجرت» را می‌توان یکی از ایده‌های ناظر پُرسامد در آثار سینمایی دانست و سینمای ایران نیز از این قاعده مستثنی نیست. از نخستین روایت‌هایی که حرکت انسان از سرزمین خویش را با ترس، امید یا اجبار تصویر می‌کردند تا آثار معاصری که پیچیدگی‌های هویت، تبعید، گسست فرهنگی و بحران تعلق را پیش می‌کشند، سینما همواره از مهاجرت به‌عنوان درِپچه‌ای برای فهم فرد و جهان بهره برده است. شاید دلیل ماندگاری این موضوع، جهانی و مشترک‌بودن تجربهٔ «رفتن»، «ماندن» و حتی «بازگشت» باشد؛ تجربه‌ای که هر فردی به‌شکلی مستقیم یا غیرمستقیم لمس کرده یا دست‌کم آن را در قصه‌های خانوادگی‌اش شنیده است.

در این مقاله، از میان همهٔ فیلم‌هایی که دربارهٔ مهاجرت ساخته شده‌اند، به فیلم کوتاه «بدرود پاریس» توجه می‌کنیم؛ قصهٔ پدری معلم زبان فرانسه و پسری با سندروم داون که در مسیر مهاجرت به فرانسه و ساکن شدن در شهر پاریس با چالش‌های جدی مواجه می‌شوند و در نهایت از رفتن پشیمان می‌شوند.

«بدرود پاریس» در مقایسه با دیگر آثار سینمای کوتاه ایران که ایدهٔ ناظر بر مهاجرت را برای بیان یک قصه برگزیده‌اند، بر اساس چند ویژگی، فیلمی متمایز است. این فیلم در فضای دههٔ هفتاد روایت می‌شود؛ درست در دوره‌ای که کشورهای اروپایی با صدور ویزا برای افراد دارای معلولیت یا ناتوانی جسمی و ذهنی مخالفت‌های جدی می‌کردند و این مسئله به چالشی برای این خانوادهٔ دونفره تبدیل می‌شود.

فیلم نشانه‌های قابل‌قبولی از علاقهٔ این پدر و پسر به مهاجرت به فرانسه نمایش می‌دهد و با این نشانه‌ها مخاطب را همراه می‌کند. تدریس زبان فرانسه، علاقه به آن‌دلون — که در دههٔ هفتاد سریالی پُرمخاطب از او در ایران پخش می‌شد — گوش‌دادن به موسیقی فرانسوی و حتی لیوان آبی که روی آن برج ایفل حک شده، این پیام را به مخاطب منتقل می‌کند که این پدر و پسر عاشق رفتن به فرانسه هستند.

اما آنچه نقطهٔ آغاز درام، کشمکش و تناقض است،

دو جا مشغول به کار شدم؛ برای گذران سطح اولیه زندگی! قرارداد رسمی و مسائل بظاهر شفاف بود؛ کی و چقدر حقوق می‌گیری، چه باید بپوشی و نبوشی، قبل از شروع کار کامل آموزش می‌بینی. اما همه‌چیز تا آنجا خوب است که پا روی دم‌شان نگذاری و چیزی را به چالش نکشی وگرنه به طرفه‌العینی از کار اخراج می‌شوی چون آنچه زیاد است کارگر مهاجر بیکار و زبان دست‌وپاشکسته!

در پنج سال زندگی در سرزمین فرصت‌ها، از ترس هزینه‌های درمان، تمامی بیماری‌ها را با درمان خانگی رفع و رجوع کردم. در کنار سیستم پرهزینه درمان، سیستم زندگی اعتباری نیز از خشن‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین اتفاقات زندگیم بود؛ افتادن در بازی مالی پیچیده‌ای که لابه‌لای زرق و برق خرید آسان و داشتن هر چه که می‌خواهی، پنهان شده!

یادم هست روزی در گشت‌وگذار در صفحات مجازی خبر مرگ یکی از نزدیکانم را دیدم. حتی کسی من را خبر نکرده بود و تمام مراحل سوگواری در کنار فامیل و کنار آمدن با مرگ او را از دست داده بودم! در این مواقع آدم به مناسک و آیین‌ها پناه می‌برد، اما چه مناسکی؟ جشن سال نو؛ در سوزوبرف زمستان بود اما تمام بندبند وجودم گواهی می‌داد که آغاز سال نو، هنگامی‌ست که شاخه خشک درختان

کتاب‌زیست

معماری پنهان مهاجرت



آزاده جهان احمدی

زیست بوم آذرباد و نسیم مرعشی

«آذرباد» در ظاهر رمانی کوتاه و کم‌حجم است، اما به‌واسطهٔ تمرکز شدید بر تجربهٔ زیستهٔ مهاجران، میدان روایی وسیع‌تری از حجم خود می‌سازد. مسیر روایت نه بر اساس کشمکش‌های خطی، بلکه بر پایهٔ تکه‌تکه‌هایی از زیست روزمره شکل می‌گیرد؛ زیستی که همواره میان «پایداری برای ادامهٔ زندگی» و «فرسایش ناشی از بی‌سامانی» در نوسان است. زاویهٔ دید رمان — انتخاب راوی مهاجری که در نقش مترجم در کمپ فعالیت دارد — این امکان را فراهم می‌کند که مهاجرت را نه صرفاً یک حرکت جغرافیایی، بلکه یک وضعیت وجودی ترسیم کند. نویسنده آگاهانه از روایت‌های انگیزشی فاصله می‌گیرد و به‌جای پرداختن به «رسیدن»، بر «بینا‌بودن» تأکید می‌ورزد. وضعیت کمپ مهاجران، با همهٔ بی‌ثباتی‌ها، بخشی از واقعیت افرادی است که گذشته را پشت سر گذاشته‌اند، اما آینده‌ای روشن پیش‌رو ندارند. از این منظر، کتاب در زمرهٔ آثاری قرار می‌گیرد که مهاجرت را با چهرهٔ بی‌پیرایه‌اش نشان می‌دهد.

نقش راوی به‌عنوان مترجم، استعاره‌ای قدرتمند از وضعیت مهاجر ارائه می‌دهد: انسانی که ناچار است زیست خود را مدام ترجمه کند. این عمل همواره با از دست‌رفتن بخشی از معنا همراه است و همین فرسایش مداوم، مهاجرت را به تجربه‌ای طاقت‌فرسا تبدیل می‌کند.

ساختار روایی پراکنده و مبتنی بر صحنه‌های کوتاه، اگرچه در نگاه اول ممکن است ضرابهنگ اثر را کند نماید، اما در راستای بازنمایی دقیق زندگی در کمپ است. مشکلات مهاجران نه در قالب حوادث چشمگیر، بلکه به‌صورت ریزآسیب‌های روزمره تجلی می‌یابد؛ صف‌های طولانی، انتظار برای پاسخ نهادهای اداری، و اضطراب ناشی از آیندهٔ نامشخص.

یکی از نقاط قوت رمان، پرهیز از تقلیل مهاجرت به مسئله‌ای تک‌بعدی است. مهاجر نه صرفاً قربانی است و نه همواره قهرمان؛ او موجودی است با تمام پیچیدگی‌های انسانی‌اش.



بدن مهاجر به‌عنوان متن

توجه به مفهوم «بدن مهاجر» از دیگر مؤلفه‌های موفقیت این اثر است. در کمپ، بدن‌ها شکننده‌اند و نیازمند توضیح، معاینه و تأیید. این نگاه، وضعیت مهاجر را از سطح تجربیات ذهنی به عرصهٔ مادی و ملموس زندگی می‌کشاند. رمان عامدانه از ارائهٔ روایت منسجم از گذشتهٔ شخصیت‌ها خودداری می‌کند — انتخابی که با تعلیق هویتی مهاجران هم‌سواست.

زبان به‌مثابه میدان نبرد هویتی

در «آذرباد»، زبان تنها ابزار ارتباط نیست، بلکه ساختار بنیادین تجربهٔ مهاجرت است. مهاجران پیش از مواجهه با مرزهای فیزیکی، با نظام زبانی جدید روبه‌رو می‌شوند. در این موقعیت، زبان به شرط بقا تبدیل می‌شود.

راوی در جایگاه مترجم، در نقطه‌ای ایستاده که زبان به عرصهٔ کشمکش هویتی بدل می‌شود. ترجمه در اینجا تنها انتقال واژگان نیست، بلکه عملی است که هویت را دگرگون می‌سازد. او ناگزیر است تصمیم بگیرد کدام بخش از تجربهٔ دیگران را منتقل کند و کدام را حذف. این موقعیت او را در معرض فرسودگی و تردیدهای عمیق قرار می‌دهد.

این رابطهٔ قدرت مبتنی بر توانایی زبانی، نابرابری‌های پنهانی در جامعهٔ مهاجران ایجاد می‌کند.

ترجمهٔ درد به‌عنوان یکی از دشوارترین وجوه مهاجرت برجسته می‌شود. دردی که ترکیبی از رنج روانی، فرسایش فرهنگی و اضطراب وجودی است، اما در فرآیند ترجمه به نشانه‌های بالینی قابل ثبت تقلیل می‌یابد.

«آذرباد» پژوهشی ادبی در باب چگونگی شکل‌گیری هویت در میانهٔ دو زبان است. مرعشی در این رمان موفق شده مهاجرت را نه به‌عنوان نتیجهٔ یک تصمیم، بلکه به‌مثابه روندی طولانی و فرساینده ترسیم کند.

اگرچه ساختار کم‌تعلیق و عاری از اوج‌های نمایشی ممکن است برای برخی از خوانندگان یکنواخت جلوه کند، اما این انتخاب در خدمت بازنمایی واقع‌گرایانهٔ زندگی در کمپ است، اثری که بر «انسانی ماندن در شرایط غیرانسانی» تأکید می‌ورزد.

